

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضت‌های ملی ایران

آغاز حکومت سلطان محمد خوارزمشاه

(۱۳۵)



رسالهٔ جامع علوم انسانی

بعد از مرگ علاءالدین تکش فرزندش قطب‌الدین محمد معروف به سلطان محمد خوارزمشاه با سلطنت رسید (۱) بطوریکه نوشته‌اند قطب‌الدین محمد در آن موقعیت حساس مصلحت چنین دید که خیر مرگ پدر را پنهان دارد تا لشگریان آرامش و سکون خود را از دست ندهند. پس آنگاه به عنوان اینکه پدرش سخت مریض است به

گفتگوی صلح که بین امراء ترشیز و سپاه خوارزم آغاز شده بود ادامه داد و سرانجام با قبول پیشنهادهای آنان ضمن گرفتن تحفه‌ها و هدیه‌های بسیار و دریافت مبلغ یکصد هزار دینار پول نقد با عجله به خوارزم مراجعت کرد. پس از ورود به خوارزم ارکان دولت و بزرگان مملکت را نزد خود خواند و آنان و نیز با خوشحالی ضمن برپا ساختن بساط عیش و طرب او را بر تخت سلطنت نشاندهند (بیستم شوال ۵۹۶ هجری) و مسرعان و رسولان به اطراف و جوانب متصرفات خوارزمشاهیان جهت انتشار خبر سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه فرستادند.

جنگ سلطان محمد خوارزمشاه با غوریان

بعد از انتشار خبر مرگ علاءالدین تکش، سلطان شهاب‌الدین و سلطان غیاث‌الدین که از شاهان غور بودند به مرو لشکر کشیدند و یکی از سرداران غور موسوم به محمد خرنک (خرنک) را در آنجا گذاشتند، و خود با سپاهی عظیم به عزم تسخیر دیگر بلاد، آنجا را ترک گفتند نخست کطوس را گرفتند، سپس به شادیاخ رفتند، در شادیاخ علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه حکومت میکرد. شهاب‌الدین و غیاث‌الدین پس از قتل و غارت در شادیاخ علیشاه را دستگیر کردند و به غور فرستادند. آنان جرجان و بسطام را ضبط کردند، و ملک ضیاءالدین را بحکومت نیشابور نشاندهند. غیاث‌الدین از آنجا به سوی هرات رفت و شهاب‌الدین بمنظور تسخیر قلعه‌های اسماعیلیان به قهستان رهسپار گردید. در قهستان چون اسماعیلیان در مقابل وی مقاومت نکردند از آسیب مصون ماندند، و شهاب‌الدین قاضی تولک را از طرف خود به حکومت قهستان

برگزید . بطوریکه مورخان نوشته‌اند، سلطان محمدخوارزمشاه پس از آگاهی بر وقایع مزبور با سرعت تمام خود را از خوارزم به خراسان رساند و روز هفدهم ذی‌الحجه سال ۵۹۷ هجری به شادباخ رسید، و غوریان را سخت در مضیقه افکند . سر انجام با شفاعت مشایخ و ارکان دولت سلطان محمدخوارزمشاه غوریان را بخشید و لشکریان و امیران ایشان را بدون ادبیت و آزار به غور فرستاد ، و برج و باروی شهر را خراب کرد و از آنجا رهسپار مرو و سرخس گردید . در این نواحی برادرزاده او هندوخان از ظرف پادشاهان غور حکومت میکرد، وی هنگامی که خبر آمدن عموی خود را شنید در وحشت افتاد و ناگزیر آن سامان را به عزم غور ترک گفت در همین سفر سلطان محمد خوارزمشاه بعزت آنکه کوتوال سرخس به استقبال وی نیامده بود، آنجا را محاصره کرد و به قهر و جبر آن شهر را بتصرف درآورد. بعد از تسخیر این نواحی سلطان محمد خوارزمشاه به خوارزم مراجعت کرد. وی دیگر بار در ذی‌القعدة سال ۵۹۸ هجری با سپاهی مجهز به خراسان آمد، و در مرغزار اردکان اردو زد سپس به سوی هرات رهسپار گردید کوتوال هرات عزالدین مرغزی که تاب مقاومت در مقابل خوارزمشاه را نداشت نمایندگان ب منظور پیشنهاد صلح نزد او فرستاد و فرزند خویش را نیز بعنوان گروگان روانه کرد و خوارزمشاه نیز بهمین مناسبت او را بخشید . هنگامی که خبر تسلیم هرات به غور رسید، غوریان به قصد حمله به خراسان از طریق طالقان حرکت کردند. سلطان محمد خوارزمشاه از هرات به مروالروء رفت و در کنار آن رود اقامت گزید . در این موقع غوریان در آن سوی رودخانه بودند . وقتی سلطان محمد خوارزمشاه از تعداد

افراد سپاه غوریان آگس‌گاه شد عبور از رودخانه را مصلحت ندید بهمین جهت از قصد قبلی خود منصرف شد و دوباره به مرو بازگشت. در این هنگام کسانی از طرف پادشاهان غور به نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمدند و تقاضای برخی از بلاد خراسان را از وی کردند، سلطان محمد آنان را از پیش خود راند و سپس به خوارزم برگشت. در این خلال سلطان شهاب‌الدین غوری به طوس لشکر کشید و برای جمع آوری آذوقه جهت سپاهیان خود مردم آن سامان را در مضیقه قرارداد بهمین سبب اهالی شهر طوس از غوریان متنفر شدند، و جانب خوارزمشاه را گرفتند مقارن همین ایام خبر مرگ سلطان غیاث‌الدین به شهاب‌الدین رسید، وی ناگزیر مراجعت کرد، و چون به مرو رسید محمد خرنک یکی از سرداران معروف و شجاع خویش را در آن شهر گذاشت و رهسپار ایبورد شد، و جمعی از امیران خوارزمشاه را کشت. سپس به ناحیه طرق رفت و تاج‌الدین خلج حاکم آنجا برای آنکه از حمله غوریان در امان بماند فرزند خود را بعنوان رهنه نزد شهاب‌الدین فرستاد، پس آنگاه شهاب‌الدین به مرو رفت و در آنجا اطلاع یافت که سپاهی بزرگ از خوارزم روی به مرو نهاده است. در اینجا سپاه طرفین به یکدیگر رسیدند، با آنکه عده لشکریان خوارزم از سپاهیان غور کمتر بود، خوارزمیان غوریان را منهزم کردند و محمد خرنک به زحمت وارد مرو شد اما خوارزمیان شهر را گرفتند و بر خرنک دست یافتند، و وی را بقتل رساندند. خرنک در جنگها به منزله شت شهاب‌الدین بود، بهمین مناسبت سلطان شهاب‌الدین با شنیدن خبر قتل خرنک سخت پریشان خاطر شد. سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این پیروزی

به تحریک امیران و بزرگان دولت خود عازم فتح هرات که مورد نزاع بین فرزندان ملك عیاش الدین بود گردید. حکومت هرات در آن تاریخ با الب غازی یکی از سرداران غور بود، خوارزمشاه هرات را محاصره کرد و مردم راتحت فشار قرارداد و آنان تقاضای صلح کردند. الب غازی که از طرف سلطان شهاب الدین اختیارات تام داشت بموجب مصالحه‌ای که با سلطان برقرار ساخت، متعهد شد که دیگر غوریان به بلاد خراسان حمله نکنند، و سلطان در مقابل، دست از هرات بردارد، و الب غازی بخدمت خوارزمشاه آمد و مراسم بندگی را بجای آورد، و سلطان او را به هرات بازگرداند (سال ۶۰۰ هجری) هنگامی که الب غازی به هرات رسید برای پرداخت خسارت جنگ، مردم را سخت تحت فشار قرارداد. سلطان محمد خوارزمشاه که از این اقدام الب غازی اطلاع یافته بود، برای رعایت حال مردم هرات از خواسته خود صرف نظر کرد، و به مرو بازگشت. بر حسب اتفاق روز بعد نیز الب غازی که اختیار تام در صلح با خوارزمشاه را داشت وفات یافت. سلطان شهاب الدین غوری بمنظور جبران مافات در تکاپو افتاد و این بار با لشکری فراوان به قصد خوارزم حرکت کرد. خوارزمشاه نیز با سرعت تمام به خوارزم مراجعت کرد، و برای مقابله و جنگ با سلطان شهاب الدین غوری به جمع آوری سپاه پرداخت. امام شهاب الدین خیوقی از اجله علماء دین بر منبر رفت و مردم را به جهاد دعوت کرد. خوارزمشاه با سوار نظام و افراد سپاه مجهز از خوارزم خارج شد، و از گورخان قراختائی کمک خواست. سپس در قسمت غربی رود نور آور خیمه و خرگاه زد و چندی نگذشت که طایانکوپراز (چون در طراز اقامت داشت به این اسم شهرت یافته بود) به اتفاق عثمان خان سلطان السلاطین

خان سمرقند از ملوک‌ایلیک خانیه با قوای عظیم به سلطان پیوست . شهاب‌الدین که کار را بدین منوال دید، هزیمت جست و سلطان بدنبال او شتافت، و در هزار اسب به غوریان رسید و آنان را به سختی شکست داد، و جمع کثیری از بزرگان آنان را به اسارت درآورد. غوریان از آنجا نیز پا به فرار نهادند و سلطان بار دوم در محل سیفاباد بیشتر آنان را از پای درآورد. باقیمانده افراد سپاه غوریان را اذاند خود را در پیش گرفتند ولی لشکر قراختائیان بدنبال آنان رفت، دراند خود جنگ سختی بین آنها درگرفت. در این جنگ پنجاه هزار تن از غوریان بخاصک هلاک افتادند. سلطان شهاب‌الدین با تدبیر بسیار به اتفاق افراد باقیمانده از جنگ خود را به داخل شهر رساند. اما قراختائیان شهر را در محاصره گرفتند. با این واقعه چون سلطان السلاطین عثمان خان سلطان سمرقند نمیتوانست تحمل اسارت پادشاهی مسلمان چون شهاب‌الدین مسلمان را بدست کفار قراختائی داشته باشد، به وی پیغام فرستاد آنچه از اموال و اسلحه و مهمات که میتواند تهیه کند، نزد قراختائیان فرستد تا وی وسیله استخلاص او را فراهم کند (سلطان شهاب‌الدین تمامت آنچه داشت فدای خویش کرد و به یکبارگی خزانه‌ها و زرادخانه‌ها ایشارو به هزار حمله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت) (۱) سلطان محمدخوارزمشاه پس از آگاهی بر اخبار مربوط به شهاب‌الدین و شکست او از قراختائیان برای آنکه دیگر شهاب‌الدین غوری بخاصک خراسان حمله نکند کسی را نزد او فرستاد تا با یکدیگر قراردادی منعقد سازند. شهاب‌الدین بموجب این پیشنهاد متعهد شد که دیگر از جانب او تجاوزی به خراسان صورت نگیرد و هر وقت سلطان محمدخوارزمشاه

احتیاج به مساعدت وی داشته باشد، سپاهیان خود را در اختیار او بگذارد. اما دو ماه پس عقد این قرارداد تاج‌الدین زنگی والی بلخ باجمعی از غوریان، مروالررد را مورد تهاجم قرارداد و عامل آنجا را کشت. چون این خبر به سلطان محمد خوارزمشاه رسید، بدرالدین جقر را از مرو تاج‌الدین علی را از ابیورد مأمور دفع تاج‌الدین زنگی کرد پس از جنگی که بین طرفین بوقوع پیوست تاج‌الدین زنگی با ده تن از امیران خود به اسارت درآمد. دستگیر شدگان را به خوارزم فرستادند و در آنجا بقتل رساندند. شهاب‌الدین غوری در سال ۶۰۲ هجری با سپاهی مجهز به هندوستان لشکر کشید، وی در آنجا به فتوحاتی دست یافت. لیکن در همین اوان روزی که در خیمه و خرگاه خود در کنار رود جلم خفته بود، چند تن از هندوان او را کشتند (۲) بدین ترتیب سلطان محمد خوارزمشاه از شر شهاب‌الدین غوری خلاص شد و از این جانب فراغت خیال یافت (سال ۶۰۲ هجری).

بسط و توسعه تصرفات خوارزمشاهیان

بعد از مرگ شهاب‌الدین غوری سلطان محمد خوارزمشاه ضمن جنگ در نواحی مختلف مشرق و شمال شرق ایران و هندوستان بر کلیه سرزمینهای مذکور تسلط یافت، سرزمین هند از جمله پیشاور و لاهور تحت حکومت فرزندش جلال‌الدین خوارزمشاه درآمد. سلطان محمد خوارزمشاه با فعالیتی هر چه تمام‌تر به بسط حکومت خود پرداخت و طولی نکشید که حدود ممالک او از یکطرف به بلخ و از طرف دیگر به کرمان منتهی گردید. وی کارش تا این

حد بالا گرفت که پنداشت می‌تواند در آن وقت با اربابان بزرگ قراختائی خود دست و پنجه نرم کند. بالاخره قتل یکنفر مأمور وصول خراج باعث تولید نزاع و دعوت به جنگ شد و سلطان محمدخوارزمشاه به خاک قراختائی گورخان حمله برد ولی در همان وهله اول شکستی سخت خورد. لیکن در سال بعد بهمدستی عثمان حکمران سمرقند بواسطه غددر و خیانت گوجلوق سرانجام نصرت یافت، و افتخارات باجاه و جلال از دست رفته را دوباره بدست آورد، و بدین وسیله توانست ولایات غربی قراختائیان را بتصرف در آورد (۶۰۷ هجری) یکسال بعد از این فتح، وی سمرقند را نیز گرفت و عثمان را را که از در اطاعت پیش آمده ولی بعد سر به طغیان برداشته بود به قتل رسانید و سمرقند را پایتخت کرد.

سقوط و انقراض دولت باوندیان

بطوریکه در تواریخ طبرستان مسطور است با انقراض دولت سلجوقیان و استقرار حکومت خوارزمشاهیان در ایران بین این دولت و باوندیان که در مازندران حکومت داشتند همواره مخالفت و نزاع در گیر بود چنانکه علاالدین تکش با اسپهبد اردشیر باوندی که از سال ۵۶۸ تا ۶۰۲ هجری در مازندران حکومت داشت همواره به جنگ و ستیز مشغول بود. بعد از کشته شدن طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی توجه علاالدین تکش به تصرف مازندران بیشتر شد، چنانکه ابن اسفندیار نوشته است (۱) وی در موقع برگشتن از

۱- تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن اسفندیار کاتب به تصحیح مرحوم عباس

سفر فاتحانه سال ۵۹۰ هجری که منجر به کشته شدن طغرل سوم گردید، یکی از سرداران خود بنام میاجق را با دو هزار سوار در ری گذاشت (و چون به دامغان رسید، بسطام و دامغان بار کلی سپرد و فرمودتا با شاه اردشیر خصومت کند و تعرض ولایات او فرماید و چون بگرگان رسید صوتاش و کبود جامه و کیک (گیل) و غرالدین جلدک و بیشتر لشکر خراسان و خوارزم را پدید کرد، تا درون مازندران لشکر کشند و او با خوارزم شد) بهمین جهت مازندان مورد تاخت و تاز سرداران و امیران برگزیده دولت خوارزمشاهیان واقع گردید و در ضمن جنگهای مداوم و خسته کننده شهرهای مهم مازندران دست خوش غارت و خرابی گردید در این میان شهرساری دوبار به سختی غارت و خراب گردید، و قصرهای شاهی آنجا نیز به آتش کشیده شد. در این بین بازار جاسوسی و ایجاد نفاق و اختلاف نیز رواج کامل یافت بطوریکه بنا به تحریک و وسوسه عمال پادشاه خوارزم، شمس الملوک رستم با وندی ولیعهد اسپهبد اردشیر با وندی بر ضد پدر خود دست به فعالیت زد، و نزدیک بود که با دستگیری جمعی از مخالفان یکی از دژهای طبرستان را سنگر قرار داده و علم مخالفت برافرازد. لیکن اسپهبد اردشیر قبلا از تصمیم فرزندش آگاه شد و دستور داد او را دستگیر ساختند، و در قلعه دارازندانی کردند. همدستان شمس الملوک رستم با وندی نیز همگی دستگیر شده و به قتل رسیدند. بعد از این واقعه ایجاد اختلاف و تحریک از طرف خوارزمشاهیان در مازندران همچنان ادامه داشت بطوریکه در سالهای آخر پادشاهی علاءالدین تکش قسمتی از شهر آمل بدست

۲- نگارنده کتابی تحت عنوان (الهاله که تلف کرد و که اندوخته بود) که مربوط به

اینگونه وقایع حزن انگیز تاریخی است در دست تالیف دارد

گماشتگان پادشاه محو ارزم افتاد. اسپهبد اردشیر باوندی در سال ۶۰۲ هجری دارفانی را بدرود گفت. در پایان مجلد دوم تاریخ طبرستان تألیف ابن - اسفندیار (۱) سه رباعی که در مرثیه اردشیر شاه باوندی گفته شده آمده است، از نظر انتخاب مضمون رباعی سوم در اینجا نقل میشود:

ای مرگ تو آب روی عالم برده خود را و مرا بخاک غم بسپرد
کسی بود یقینم که بینم روزی تو مرده و من. نه مرده و نه زنده

شمس الملوك رستم آخرین فرمانروا دولت باوندیان

پس از بخاک سپردن نعش اسپهبد اردشیر باوندی سران و بزرگان دولت باوندیان به اتفاق رکن الدوله قارن پسر کوچک اسپهبد اردشیر به قلعه دارا رفتند و شمس الملوك رستم باوندی را از بند خلاص کرده و به سه زری آوردند. منجمان برای نشستن وی بر تخت شاهی روز معینی را انتخاب کردند، ولی اسپهبد رستم نپذیرفت و در هشتمین روز مرگ پدر بر تخت نشست و بزرگان مازندران یکی پس از دیگری به سلام و تهنیت او آمدند. مطلبی که حائز کمال اهمیت و تذکر می باشد اینست که متأسفانه همیشه در بین سلسله‌ها و خاندانهای بزرگ ایرانی که بیشتر آنها به صورت بسیار خیره کننده و چشم گیری در صحنه‌های سیاسی دوران بعد از تسلط تازیان در ایران ظهور کرده و ابتدای کار با قدرت ابراز وجود نموده‌اند، بعثت وجود اختلاف در منافع و مصالح فردی، حق و حقوق عمومی و اجتماعی مردم ولایات و در نتیجه عموم ملت ایران نادیده گرفته شده و سرانجام پامال و نابود گردیده است، و همین امر مقدمات انقراض و اضمحلال دولتهای پر شور و فعال را که ابتدا با در نظر گرفتن هدف و منظور ملی در اقصا نقاط

ایران پیا خواسته بودند با سرعتی هر چه تمامتر فراهم میکرد، و به عبارت بهتر هنوز قوام نیافته متلاشی میشد (۲) در اواخر دوره حکومت باوندیان نیز چنانکه خواهیم نوشت همین امر موجب سقوط و انقراض دولت باوندیان گردید بعد از انتخاب اسپهبد شمس الملوك رستم باوندی به فرمانروائی دولت باوندیان بین رکن الدوله قارن و شمس الملوك رستم باوندی بر سر تقسیم ارث پدر اختلاف ایجاد شد. رکن الدوله قارق بهمین بهانه از مازندران به خوارزم رفت و برای از بین بردن برادر خود از سلطان محمد خوارزمشاه مدد خواست خوارزمشاه که در این موقع مشتاق توسعه و بسط متصرفات خود بود، ضمن اعزام چند هزار تن سپاهی به همراه رکن الدوله قارن به علیشاه حاکم دامغان و بسطام نوشت که در این مورد با رکن الدوله همکاری کنند وی در نامه خود اضافه کرده بود چنانچه از انجام دادن این کار بر نیامد از فرمانداران ری و گرگان نیز مدد بگیرد. مطابق دستور سلطان محمد خوارزمشاه علیشاه از راه فیروز کوه به مازندان رفت و در رود بارهج خیمه زد. بطوریکه ابن اسفندیار تصریح کرده است (۱) زن برادر علیشاه از راه منگول (منگلی) پیش رفت. مردم شلاب سر راه بروی گرفتند، و او و جمله لشکریانش را کشتند. علیشاه از این واقعه بسیار دلتنگ شد. در این هنگام همراهان رکن الدوله قارن گفتند بهتر آنست که چند نفر از ما نزد شمس الملوك رستم رفته و در مورد ترك مخاصمه با وی مذاکره کنیم رکن الدوله قارن با این پیشنهاد موافقت کرد، پس آنگاه علاءالدوله و شهاب‌الدین هر دو به رسالت پیش شمس الملوك رفتند (و بجهت

رکن الدوله و خوبشتر عهد کرده و قرار نهاده که آنچه ولایت شرف الملوك بود بعهد پدر با آنچه او در قدیم داشت او را مسلم باشد و هر آلت پادشاهی و غلامان دون سرایی که با او ماندند بدو بگذارد و ولیهد خویش کند) با عقد این قرارداد علیشاه دیگر در مازندران کاری نداشت طبق دستور شمس الملوك رستم باوندی تحفه‌های بسیار از قلعه کوزا برای علیشاه آوردند و او با آن هدایا مازندران را به سوی قومس ترك گفت. این مطلب قابل تذکر است که بعد از مرگ اسپهبد اردشیر باوندی نفوذ و قدرت اسماعیلیان در مازندران زیاد شده طبق نوشته ظهیرالدین مرعشی (ملوك باوند را چندان اختیاری نماند و خلاف وجدال با ملاحظه در میان آمد) (۲) کار این اختلاف و کشمکش بجائی رسید که رکن الدوله قارن برادر شمس الملوك رستم باوندی بدست سید ابوالرضا حسن بن رضا العلوی الما مطبری (۳) شوهر خواهر مورد اعتماد خود را کشته شد و با مرگ وی دولت باوندیان یا آل باوند برای دومین بار در مازندران منقرض گردید. (چهارم شوال سال ۶۰۶ هجری) مورخیان از اعتقاد و ایمان این مخدوم نمک ناشناس چیزی ننوشته‌اند، تا معلوم شود. که این قتل نیز به اشاره و دستور اسماعیلیان بوده است یا خیر؟ ولی جریان واقعه را اینطور بیان داشته‌اند (یکی از فرماندهان لشکر بنام ابورضا که همان علوی مورد بحث باشد، سخت مورد توجه و علاقه اسپهبد شمس الملوك رستم باوندی معروف به شاه‌غازی بود. بهمین جهت اسپهبد خواهر خود را به ازدواج وی درآورد،

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی بکوشش محمد

حسین تسبیحی صفحه ۱۱۸

۳- ابن اسفندیار ابورضا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الما مطبری ثبت کرده است.

و از این پس بدون مشورت او به اداره امور مملکت نمی پرداخت . و این سرهنگ مانند شریکی در ملك كامروا بود . تا اینکه کم کم در صدد بدست آوردن حکومت مازندران برآمد و برای رسیدن به این مقصود با طرح نقشه قبلی ناگاه در شکارگاه اسپهبد شمس الملوك رستم یاوندی (شاه غازی) را به قتل رساند . در این میان خواهر شاه غازی یعنی همسر ابورضا نیز به انتقام خون برادر خود برادر سرهنگ پورضا را با وضع بسیار فجیعی به قتل رساند .

(بقیه در شماره آینده)

در نزد زردشت کبیره ای که از آن زشت تر نیست نجس کردن یکی از عناصر مقدسه آتش و خاک و آب است. مثلا در آتش افکندن و یا در آب غرق کردن و یا در خاک دفن نمودن اجساد اموات گناه بزرگ است زیرا آن سه عنصر مقدس را آلوده و ناپاک میسازد.